



سایر محمدی

«اژدها کشان» جدیدترین مجموعه داستان یوسف علیخانی به تازگی از سوی موسسه انتشارات نگاه چاپ و منتشر شده است. یوسف علیخانی متولد ۱۳۵۴ میلک از توابع رودبار الموت، لیسانس زبان و ادبیات عرب را از دانشگاه تهران گرفته است و مدت پنج سال در روزنامه انتخاب و حدود پنج سال نیز در روزنامه جام جام سابقه فعالیت دارد. نخستین کتاب او به نام «نسل سوم داستان نویسی امروز» در سال ۸۰ از سوی نشر مرکز منتشر شد. «عزیز و نگار» یا بازخوانی یک عشقنامه را در سال ۸۱ توسط نشر ققنوس منتشر کرد که چاپ دوم آن در سال ۸۵ به بازار آمد. «قدم بخیر مادر بزرگ من بود» مجموعه داستان دیگر او در سال ۸۲ از سوی نشر افق منتشر شد و چاپ دوم آن طی روزهای آینده منتشر خواهد شد. زندگینامه «ابن بطوطه» و «صائب تبریزی» را به سفارش آموزش و پرورش برای انتشارات مدرسه نوشت و زندگینامه «حسن صباح» را برای انتشارات ققنوس تالیف کرده است. وی هم اکنون مجموعه داستان «سال‌ها برمی خوره شنبه به نوروز» را برای چاپ آماده کرده است. ضمن این که با همکاری و همراهی افشین نادری مشغول گردآوری و ثبت و ضبط قصه‌های مردم رودبار الموت است که تاکنون دو جلد از این مجموعه هفت جلدی آماده چاپ و جلد سوم در مرحله آماده‌سازی است.

با یوسف علیخانی درباره «اژدها کشان»

سکونت در جغرافیای افسانه



کتاب را برای انتشارات ققنوس نوشته‌ام - رفته‌ام. آقای مجیدی از این قصه خوشش آمد و یک نسخه از آن را به خانم چوبک داد که مسئول پروژه‌ای به نام پروژه تاریخی فرهنگی الموت است. خانم چوبک هم از کار خوشش آمد و پیشنهاد داد که به الموت بروم و قصه‌های آنجا را جمع‌آوری کنم. خوشبختانه دوستی به نام افشین نادری که کارمند میراث فرهنگی است، با من همراه شد و در اولین مرحله، هفت بار و هر بار به مدت چهار - پنج روز در بدترین شرایط به الموت رفتیم - البته این که در جریان این رفت و آمدها چه بر ما گذشت و چگونه موفق به گردآوری این قصه‌ها شدیم و چگونه اعتماد مردم روستا را جلب کردیم، بماند. بیش از سیصد صفحه خاطره دارم که روزی آنها را منتشر خواهم کرد. در هر حال بعد از یک سال توانستم جلد اول این قصه‌ها را آماده کنیم و حساب کردیم در این فاصله یازده تن از روایان این قصه‌ها فوت کرده‌اند. مجموعه دوم هم به همین منوال گذشت. در این مجموعه قصه‌های مختلفی از حسن کچل، شاه عباس، قصه‌هایی که در مورد حسن صباح بود، شایعاتی که در مورد حسن صباح وجود داشت. قصه‌های فراوانی از زبان مردم این منطقه ضبط کردیم. بعد آنها را پیاده و طبقه‌بندی کردیم. برای قصه‌ها فرهنگ لغات تدارک دیدیم، فهرست اعلام و مقدمه نوشتیم. جلد اول را در ۴۸۰ صفحه و جلد دوم را در ۸۲۰ صفحه تنظیم و تدوین کردیم و به پروژه تاریخی - فرهنگی الموت به عنوان سفارش دهنده این مجموعه تحویل دادیم.

دلیل این که الموت و اطراف آن معدن قصه‌های ناب و دست‌نخورده است چیست؟

برای این که یک منطقه دورافتاده و پرت است و همچنین بکر و دست‌نخورده باقی مانده است. ما بخشی از مسیر را با قاطر طی کردیم. چون در آن مسیر ماشین تردد نمی‌کرد. مسیر ماشین رو نبود. جاده هنوز خاکی است. ساعت ۶ بعد از ظهر انگار همه جهان تعطیل است، وقت خواب است. جماعتی هم که نمی‌خواهند بخوابند و می‌خواهند بنشینند حرف بزنند، برای شب نشینی به خانه یکدیگر می‌روند. شب چره می‌آورند. برای هم قصه تعریف می‌کنند. داستان عزیز و نگار مگر چگونه زنده مانده است؟ همین‌طور نسل به نسل و سینه به سینه نقل شده است. در روستای گرمارود اطراف الموت که زادگاه آقای علی موسوی گرمارودی شاعر انقلاب است حتی یک قصه هم نتوانستم ضبط کنم. چون این روستا کاملاً توریستی شده است اما یک ساعت و نیم راه که به روستای دیگری رفتیم، حدود هشت نوار قصه ضبط کردیم.

در مورد زندگینامه‌ها هم سه عنوان کتاب نوشته‌اید از جمله زندگینامه «حسن صباح» و «ابن بطوطه» و... زمانی که می‌خواستیم زندگینامه حسن صباح را بنویسیم، مانده بودم که آیا همان مسیری را طی کنم که پیش از من نویسندگان خیال‌پرداز رفته بودند؟

وقتی در میان منابع تاریخی به دنبال زندگی حسن صباح می‌گشتم، آقای عنایت‌الله مجیدی کمک زیادی به من کرد. پس از جست‌وجو در منابع مستند تاریخی متوجه شدم بخش اعظمی از مطالبی که درباره حسن صباح نوشته شده شایعه است و هیچ سندیتی ندارد. این شخص آدمی تاریخی بود که در زندگی اش رویدادهای فراوانی را منتسب به او دانسته‌اند و در زندگینامه‌اش دستکاری فراوانی کرده‌اند. در حالی که هنوز آثاری از دوران گذشته باقی مانده که در آن روند زندگی اش به درستی روشن می‌شود. مثل زبده‌التواریخ، جامع‌التواریخ و یا در کتاب «سیدنا» منسوب به حسن صباح.

می‌نشینید دهان که باز می‌کنند، گنجینه‌ای از در و گوهر تحویل می‌دهند. آنها صندوقچه‌ای از اسرار مگو در سینه دارند. انسان را به سرزمین رازها و رویاهای می‌برند. قدرتی در بیان قصه‌ها دارند که مخاطب را متحیر و میخکوب می‌کند. من شاید به طور ناخودآگاه از آنها تاثیر گرفته‌ام و نه از رئالیسم جادویی یا مارکز.

در مجموعه آماده انتشار «سال‌ها برمی خوره شنبه به نوروز» چندتر از قصه‌ها و افسانه‌های عامیانه استفاده کرده‌اید؟

در این داستان‌ها به جای این که موقعیت داستان‌ها، افسانه‌ای باشند این فضا را کنار گذاشتم و آدم‌ها را به عنوان محور داستان‌ها انتخاب کردم. در این داستان‌ها زندگی آدم‌ها در یک موقعیت تنگ و فشرده روایت می‌شود. در «قدم بخیر...» دیالوگ‌ها را به زبان الموتی نوشتیم، در اژدها کشان گفت‌وگوها به لحن الموتی بود. اما زبان گفت‌وگو فارسی بود اما در مجموعه جدید سعی کردم حتی لحن بومی را هم کنار بگذارم.

می‌خواستیم داستان به شکل قصه تعریف و نوشته شود. البته مسئله‌ای که در این داستان تاکید داشتیم و سعی کردیم به آن وفادار بمانیم نوعی بازگشت به شیوه قصه‌گویی عامیانه بود. یک نوع لذت در قصه‌گویی هست که در داستان نویسی امروز فراموش شده است. من دقت کردم در کتاب «اژدها کشان» از میان نزدیک به ۲۵ نقلی که بر این مجموعه داستان نوشته شده، بدون استثناء همه منتقدان از داستان «نسترنه» گفته‌اند و از آن تعریف کرده‌اند. چون در این داستان ذات قصه‌گویی وجود دارد. در تعریف این قصه مخاطب را به دنبال خود می‌کشیم. تعلیق، فضا سازی و بسیاری از عناصر قصه را در این اثر می‌بینید. همین‌ها سبب جذابیت این قصه شده است.

چه شد که به فکر جمع‌آوری قصه‌های مردم رودبار الموت افتادید و فکر می‌کنید این قصه‌ها چقدر برای مخاطبان جذابیت دارد؟

من حدود سه - چهار سال برای مدتی بیکار شدم و کوله‌پشتی‌ام را بستم و رفته به سمت الموت. در یکی از این روستاهای اطراف الموت قصه‌ای ضبط کردم و دیدم فضای بسیار خوب و قابل تاملی در این قصه‌ها هست که می‌تواند برای دیگران هم جذاب و خواندنی باشد. بعد به سراغ آقای عنایت‌الله مجیدی رئیس کتابخانه دایره‌المعارف بزرگ اسلامی - که در جریان نوشتن زندگینامه حسن صباح بود و می‌دانست که من هم این

هجوم آورده‌اند. این باور سنتی در میان مردم الموت ریشه دارد که هر وقت ملخ‌ها در منطقه‌ای پیدا شدند باید به محلی به نام سارا بونه بروند و آب چشمه آنجا را بیاورند و در آن منطقه بپاشند که بعد سارهای آن محل یعنی سارابونه به این منطقه بیایند و ملخ‌ها را شکار کنند.

من در این داستان دست به یک فضا سازی تازه زدم که هیچ ربطی به آن ماجرا ندارد. من یک انسان امروزی را تصویر کردم که در موقعیتی قرار گرفته که روستا دچار این حادثه شده و به دنبال گناهکار اصلی می‌گردند. یا در داستان «اوشانان» (اوشان به معنای آنها و الف و نون هم که ضمیر جمع است) مردم ده می‌ترسند که بگویند از ما بهتران یا اجنه در نتیجه می‌گویند «اوشانان». این داستان درگیری انسان امروزی است در فضای روستایی که خالی از جمعیت شده است؛ روستایی نه حتماً خیالی، نه واقعی، اما به هر حال برگرفته از خیال و واقعیت به صورت توأمان است.

روستایی در الموت داریم به نام میلک که زادگاه من است به عنوان راوی یا نویسنده داستان، ولی این میلک هیچ ارتباطی با داستان‌های من ندارد. من وقتی آدم‌های تنهای این روستا را دیدم، احساس کردم حالا که روستا خالی از سکنه شده این آدم‌ها چقدر با اوشانان می‌توانند درگیر باشند؟

شیوه و شگردی که شما در روایت داستان‌های کتاب «اژدها کشان» به کار گرفته‌اید، چقدر با انتقاد روبه‌رو شده است؟

در نغی این شیوه منتقدی مطلب نوشته است. ایشان بدون هیچ توضیحی این شیوه را تحت عنوان «پژوهش یا داستان» زیر سوال برده‌اند و در ادامه نوشته‌اند کاری که علیخانی در مجموعه‌های «اژدها کشان» و «قدم بخیر...» کرده، نوعی پژوهش و تحقیق است و نه داستان. به گفته ایشان این آثار هنوز تبدیل به ادبیات نشده است. متأسفانه ایشان توضیح نداده‌اند پژوهش چیست؟ داستان چیست؟ و چه تعریفی از این دو مقوله دارند؟

آقای علیخانی شما چقدر از شیوه و شگرد رئالیسم جادویی بهره گرفته‌اید؟

اگر استفاده‌ای از شگرد رئالیسم جادویی در این داستان‌ها دیده می‌شود باور کنید آگاهانه نبوده است. همین الان که با هم حرف می‌زنیم تازه سه روز است که از الموت برگشته‌ام. در این روستا پیرمردها و پیرزن‌هایی زندگی می‌کنند که وقتی پای درد دل‌ها و قصه‌هایشان

آقای علیخانی، مجموعه داستان «اژدها کشان» در چه حال و هوایی شکل گرفت و در نگارش آن چقدر از قصه‌ها و افسانه‌های بومی الموت بهره گرفته‌اید؟

برای تشریح و توضیح مجموعه داستان «اژدها کشان» که چگونه شکل گرفت ناگزیر باید برگردم به «قدم بخیر مادر بزرگ من بود». به دلیل این که یک سلسله ماجرا و برخی دغدغه‌ها و موضوعاتی هست که از دوران کودکی در ذهن و ضمیر انسان نقش می‌بندد و دیگر پاک نمی‌شود. مثلاً داستان یه لنگ در کتاب «قدم بخیر...» مربوط به زندگی زنی تنهاست که شوهرش به شهر آمده و درگیر باوری است که راجع به یک موجود افسانه‌ای در ذهن دارد. این درگیری، به نوعی درگیری من هم بوده است و اگر من آن داستان را به همان فرم می‌نوشتیم، داستانی کاملاً معمولی و شاید تبدیل به قصه می‌شد. من آن افسانه را در فضای امروزی و با شخصیت‌پردازی تازه روایت کردم. یا ماجرای «رعنا» به شکلی برگرفته از مضمون یک ترانه محلی شمال ایران است. یا داستان خیرالله... همه اینها در اصل با هم در ارتباطند. یا نقشی که امامزاده در میلک در دنیای کودکی ما داشت، من در هشت سالگی از روستا به شهر آمدم و سلسله ماجراهایی از آن دوران در ناخودآگاه من مانده که هنوز ره‌هایم نکرده است. بعدها هم که سالی یک بار برای فندق چینی به روستا می‌رفتیم انگار تشنه‌تر از گذشته برمی‌گشتیم. این مسائل باعث شده که شروع کنم به نوشتن و در کتاب «قدم بخیر...» آن حس و حال درونی را روی کاغذ بیاورم. در «قدم بخیر...» بر اساس یک تعصب خاص همه دیالوگ‌ها را به زبان الموتی نوشتیم و روی این زبان هم پافشاری کردم و به همین صورت هم چاپ شد. وقتی کتاب منتشر شد خیلی خوب استقبال کردند چون موضوعات و مضامین برای مخاطبان داستان‌ها تازگی داشت و جذاب بود. در شرایطی که به قول یکی از منتقدان همه از شهر می‌نویند و به تکرار رسیده‌اند و زبان داستان‌ها و سوزها همه تکراری است من دست روی موضوع و منطقه بگری گذاشتم که برای علاقه‌مندان به داستان لذت بخش باشد.

ولی مخاطب با زبان الموتی نمی‌توانست راحت ارتباط برقرار کند. من وقتی دیدم موضوعات برای مخاطب این همه جذابیت دارد و مورد استقبال قرار می‌گیرد چرا باید با گویش الموتی کار را برای آنها دشوار کنم. فکر کردم قصد من بیان یک سلسله مفاهیم و دغدغه‌های درونی است، بنابراین تصمیم گرفتم در اژدها کشان دیالوگ‌ها را با گویش الموتی همراه نکنم. فقط لحن الموتی را به گفت‌وگوها افزودم.

عده‌ای از منتقدان به کارگیری توأمان قصه و داستان را در قالب کلاسیک و مدرن نمی‌پسندند و معتقدند این شیوه به کار لطمه می‌زند.

داستان‌های این مجموعه در واقع یک نوع روایت از قصه‌های بومی است. مثلاً در خود داستان «اژدها کشان» این ماجرا را تعریف می‌کنم که هر وقت ماشین میلکی‌ها از کنار این کوه رد می‌شود، یکی می‌گوید: «این کوه همان کوهی است که حضرت قلی آمده پای این کوه اژدهایی را کشته است». من دیگر قصه‌ای را که آنها از این ماجرا تعریف می‌کنند، روایت نمی‌کنم. من به شکلی روایت خودم را دارم. حاشیه‌های قصه را جمع می‌کنم. این داستان هیچ ربطی به قصه آن مردم ندارد و مستقلاً یک داستان جدید است، با همه مولفه‌هایی که از یک داستان مدرن سراغ داریم، مثلاً در «ملخ‌های میلک» ماجرا به این صورت است که ملخ‌ها به میلک هجوم برده‌اند و شایعه شده که چون یکی در این ده گناه کرده ملخ‌ها به اینجا